

غم واز...؟!!

از دکتر «عزیزاله سلیم پور»

هفته بعد باز همان آش و همان کاسه بود.

ده ها سال بعد موقعی که در ماری در دانشکده پزشکی. بیماری «بازبوه» (Basdow) یا پرکاری غده تیروئید را میآموختم، بلافاصله بیاد حشمت خانم بیچاره زن عمو عزیز و آن «غم واز»ش افتادم. اثر هیپوتالاموس تحت تأثیر عوامل روحی روی هیپوفیز و اثر هیپوفیز روی غده تیروئید، خیر مرگ عمو عزیز و رابطه اش با آن برآمدگی روی گلوئی همسرش را برابم روشن میکرد و وابستگی غدد داخلی با یکدیگر مرا بیاد شعر سعدی می انداخت که میگوید:

جو عضوی بدر آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

باری، رابطه بین جسم و روان از دیرگاه مورد توجه پزشکان ایرانی بوده است. نظامی عروضی (قرن ۱۲ میلادی) در مقاله چهارم (از چهار مقاله عروضی) «در علم طب و هدایت طبیب» چنین می نویسد:

«... و هر طبیب که شرف نفس انسان نشناسد، رقیق الخلق نبود و تا منطق نداند حکیم النفس نبود و تا موید نبود بتأیید الهی جیدالحدس نبود و هر که جیدالنفیس نبود بمعرفت علت نرسد...» یعنی در حقیقت بنظر نویسنده تشخیص صحیح بیماری (دیاگنوستیک) بدون در نظر گرفتن وضع روانی او ممکن نیست و در همین بخش عروضی شواهدی چند از آگاهی پزشکان ایرانی به رابطه بین جسم و روان، وجود بیماریهای روان تنی و حتی معالجه از طریق روان درمانی عرضه میدارد که هنوز پس از ۱۰۰۰ سال شگفت آور است.

عروضی داستان بیماری جوانی از نزدیکان قابوس وشمگیر پادشاه گرگان را شرح میدهد که پزشکان از درمانش وامانده بودند و ابوعلی سینا را به بالینش میآوردند. ابوعلی سینا پس از پرسشهای لازم از اطرافیان و بیمار، بمصداق رنگ رخساره خبر میدهد از سر ضمیر، سعی میکند تا از تغییرات و فعل و انفعالات جسمی بیمار تحت تأثیر عامل روحی، بدرد بیمار

در میان خاطرات شیرین دوران کودکی جمعه و شنبه هائی که در منزل اجدادی خود در محله جوباره اصفهان میگذرانیدم منزلتی بخصوص دارند. این منزل یکی از دو خانه باصطلاح نوقلوثی بود که در هر یک از آنها یکی از شاخه های بزرگ فامیل یا بچه ها و گاهی توه ها، دانشی ها، عموها، عمه ها و خاله ها و ... زندگی میکردند. این منزل ها حالتی دهکده وار داشتند که در آن همه چیز با هم توأم بود: غم و شادی، دعوا و سر و روبوسی، گریه و خنده، بیماری و مرگ و شیرینی خوران عروس، به حمام بردن داماد و و بنداندازی عروس، جشن ختنه سوران با شربت های معروفش در آن ظرفهای بزرگ مخصوص؛ و در میان ساکنین این منازل زنی میانسال بود بنام حشمت خانم که او را حشمت خانم زن عمو عزیز مینامیدند. یکی از مشخصات این حشمت خانم زن عمو عزیز برجستگی یا باصطلاح گرم بزرگی بود که روی گلویش نمایان بود و به آن «غم واز» میگفتند. این غم واز تقریباً باندازه یک توپ تنیس با رگهای برآمده روی آن، و چشمان آبی از حدقه در رفته، به حشمت خانم حالت مخصوصی میداد که ما را هم میترسانید و همه را شاید بهمین علت به اذیت کردن او وامیداشت و خوشمان میآورد با شیطنت هایمان لاج حشمت خانم را در بیاوریم. آنقدر او را اذیت میکردیم تا طاقتش (که خیلی زیاد هم نبود) از دست برود و شروع بداد و فریاد زدن و نفرین به این و آن را بکند. آنوقت بود که یکی از مادر بزرگها از اطاق بیرون میآمد، ما را صدا میکرد و سعی میکرد با پند و اندرز ما را از این کارها دوری دهد.

«چند دفعه بشما بگویم اینقدر حشمت خانم زن عمو عزیز را اذیت نکنید. او «غم واز» دارد، غم واز یعنی باد غم. وقتی خبر مرگ ناگهانی شوهرش را برایش آوردند دچار این بیماری شد. برای قلبش خیلی خطرناک است؛ ممکن است ناگهان قلبش بایستد، دیگر او را اینقدر عصبانی نکنید». البته اثر این پند و هشدار بیش از یک هفته نمی پائید و

پی برده و آنگاه آنرا درمان کند. بقیه این معاینه پزشکی را از زبان عروضی بشنوید: «... پس بنشست و نبض او بگرفت و تفسره بخواست... پس گفت مردی می باید که عرفات و محلات گرگان همه شناسد. بیاوردند و گفتند اینک ابوعلی دست بر نبض بیمار نهاد و گفت برگوی و محلّهای گرگان نام برده. آنکس آغاز کرد و نام محلّها گفتن گرفت تا رسید به محلّتی که نبض بیمار در آن حالت حرکت غریبی کرد...»

همه ما خوب میدانیم که در موقع هیجان و احساسات شدید، قلب شدیدتر به طپش در می آید و گونه باصطلاح تحت باز شدن عروق سطحی گلگون میشود. بوعلی سینا باز میگوید کسی را نزد او بیاوردند که تمام کوچه های آن محل را در مقابل آن جوان بنامد و باز می بیند که با شنیدن نام کوچه ای بر شدت ضربان نبض افزوده شد. بهمین ترتیب مردی که نام تمام سرای ها را میدانست آوردند. در آخر کسی را خواست تا نام تمام ساکنین آن خانه را بزبان آورد. ناگهان صورت نوجوان برافروخت. نبضش بنحو شدیدی به تپش درآمد «آنگاه بوعلی روی به معتمدان قابوس کرد و گفت این جوان در فلان محلت و در فلان کوی و در فلان سرای بر دختر فلان و فلان نام عاشق است و داروی او وصال آن دختر است و معالجت او دیدار او باشد...»

چه شرح زیبایی از بیماری عشق و چه نموداری از رابطه جسم (نبض) با روان (دلدادگی). ایکاش همه پزشکان عالیقدر امروزی قبل از درخواست امتحانات خون و عکس برداریهای مختلف و «ام آر آی» و غیره که همه برای تشخیص بیماری البته لازم و مفید هستند و پیش از خیره شدن به صفحه بی جان و روح کامپیوتر محتوی شماره گویچه های قرمز و سفید بیمار بیشتر بخود او نگاه میکردند و کمی بیشتر بدرد دلش گوش فرا میدادند.

مشاهده دیگر از یک بیماری روان را شرحی است که این بار از زبان بوعلی سینا در چهار مقاله عروضی میشنویم.

ماجرا در حرم یکی از ملوک سامان اتفاق می افتد. کنیزکی در موقع خدمت دولا میشود و بخاطر «ریحی غلیظ که در مفاصل او حادث میشود» دیگر قادر به راست شدن نیست. اگر امروز بود شاید به آن «لومباگو» (Lumbago) میگفتند یا چیز دیگر، بهر حال تشخیص واقعی بعد از بیش از هزار

سال با خداست. آنچه جالب است نحوه مداوا در آن حالت بحرانی در میان انظار و در مقابل جمعیتی است که در آن جلسه حضور داشته اند. بقیه داستان را بوعلی سینا اینگونه شرح میدهد: «ملک روی به طبیب کرد که در حال او را معالجت باید کرد. به هر وجه که باشد و اینجا تدبیر ضعیفی را هیچ وجهی نبود و مجال نداشت بسبب دوری انویه. روی به تدبیر نفسانی کرد و بفرمود تا مقنعه را از سر روی فرو کشیدند و موی او برهنه کردند تا شرم دارد و حرکتی نکند... تغییر نگرفت. دست به شنیع تر از آن برد و بفرمود تا شلوارش فرو کشیدند؛ شرم داشت و حرارتی در باطن او احداث شد چنانکه آن ریح غلیظ را تحلیل کرد و او راست ایستاد و مستقیم و سلیم باز گشت...»

امروز پس از هزار سال، مریدان «ریش» (Reich) با روش معالجه Bioenergie مثل اینکه خیلی از این داستان دور نیستند! اما مشاهده بهتر که با روان درمانیهای امروز شباهت دارد این داستان است:

امیر منصور سامانی دچار نوعی فلج دوبا میشود که پزشکان از معالجه اش درمیمانند. ناچار امیر منصور، زکریای رازی را به بالین خود می طلبد. برای رسیدن نزد امیر قسمتی از سفر را میبایست با کشتی انجام میداد. چون زکریای رازی بکنار رود جیحون میرسد بلافاصله توقف کرده میگوید «من از آب میترسم و سوار کشتی نمیشوم» که «خدای تعالی میگوید خویشتن را بدست خویشتن در مهلکه میندازید» تا فرستادگان امیر منصور باز گشتند تا جواب منفی زکریای رازی را به او برسانند. رازی کتاب معروف منصور را بترجیح آورده و بفرستادگان منصور که باز آمده بودند میدهد و بایشان میگوید حضور من ضرورتی ندارد، تمام معلومات من در این کتاب آورده شده است و «من این کتابم» هر کس که آنرا بخواند باندازه من خواهد دانست و امیر را معالجه خواهد کرد. چون کتاب بمنصور میرسد رنجور شده هزار دینار با اسب مخصوص و هدایائی برای او فرستاده میگوید سعی کنید با زبان شیرین او را راضی کنید تا بیاید ولی اگر با اینهمه قبول نکرد، دست و پایش را ببندید در کشتی گذارید. او را علیرغم مقاومتش نزد من بیاورید. همین کار را هم مجبور میشوند بکنند و رازی دست و پا بسته بدون داد

و فریاد و اعتراض در گوشه ای از کشتی میماند تا بساحل میرسد. دست و پای او را باز میکنند و او بدون هیچگونه گله و شکایت و یا اظهار ناراحتی با خوشروئی تمام کیف محتوی لوازم پزشکی خود را در دست میگیرد و بدنبال فرستادگان امیر منصور براه میافتد. وقتی با تعجب علت را از او جویا میشوند جواب میدهد: «من دانم که در سال، بیست هزار کس از جیحون بگذرند و غرق نشوند و منم نشوم. ولیکن ممکن است که شوم و چون غرق شوم تا دامن قیامت گویند ابله مردی بود زکریا که به اختیار در کشتی نشست تا غرق شد و از جمله ملولان باشم نه از جمله معذوران!»

پس از اینکه زکریای رازی نزد امیر منصور میرسد، بیمار را امتحان و شروع به معالجه مینماید ولی تمام معالجات بی اثر میماند. «آنگاه رازی به امیر گفت که فردای آتروز معالجهء جدیدی را انجام خواهد داد ولی خرج این مداوا گران خواهد بود و فلان اسب و فلان استر که تندروترین چهارپایان امیرند، بهای آن معالجه خواهند بود». و امیر که برای شفا از این درد تا کنون بی علاج حاضر به هرگونه فداکاری بود با کمال میل با این درخواست گران قیمت پزشک موافقت میکند.

بهر حال روز بعد رازی امیر را به حمام جوی مولیان میبرد و از خدم و حشم و امیر هیچکس را اجازه حضور در حمام نمیدهد و غلام خویش را موظف به نگهبانی و رکابداری آن اسب و استر در بیرون از گرمابه میکند. امیر لخت را در میان حمام گرم مینشانند و پس از کمی شستشوی بدنی، داروئی را که خود ساخته بود به او می نوشاند. سپس میرود و لباس خود را پوشیده در برابر امیر می ایستد و شروع به ناسزا گفتن به او میکند که «تو دستور دادی دست و پای مرا ببندند و بزور بکشتی انداخته جانم را در خطر بیندازند؟ اگر بمکافات آن جانم نبرم، نه پسر زکریا ام میتوان براحتی خشم امیر منصور را درک کرد. او تکانی خورده و روی زانو می نشیند. در این وقت محمد زکریا چاقوی بزرگی از جیب درآورده و به امیر حمله میکند. امیر از ترس، بلافاصله بپا خاسته و زکریا که بمنظور خود رسیده بود پا بفرار میگذارد و سوار اسب تندرو شده به غلامش دستور میدهد سوار استر منتخب شده و بسرعت از شهر میگریزند

«روی به آموی نهاده از آب گذشته بدون توقف تا مرو راندند و آنگاه زکریا این نامه را به امیرمنصور نوشته برایش بفرستاد:

... خادم علاج آغاز کرد و آنچه ممکن بود بحای آورد. حرارت غریزی با ضعفی تمام بود و بعلاج طبیعی دراز کشیدی دست از آن برداشتم و بعلاج نفسانی آمدم و بگرمابه بردم و شربتی بدادم و رها کردم تا اخلاط نضجی تمام یافت. پس پادشاه را بخشم آوردم تا حرارت مریضی را مدد حادث شد و قوت گرفت و آن اخلاط نضج پذیرفته را تحلیل کرد سپس...»

راستی امروز کدام پزشک جراح یا روانپزشک تا این حد به تشخیص خود اطمینان و به نتیجه معالجه اش ایمان دارد که اینگونه در برابر رئیس جمهور یا پادشاهی رفتار کند؟! سپس رازی چون روانکاوی که مایل نیست دوران بیچارگی و زبونی بیمار خود را برایش یادآور شود اضافه میکند «و بعد از این صواب نیست که میان من و پادشاه جمعیتی باشد». این روش را روانکاوان امروزی خوب میدانند که با بیمار خود در مدت معالجه و روانکاوی از برخورد و مجالست حتی المقدور اجتناب میکنند.

این گونه در نظر گرفتن دردهای انسانی فقط موقعی میسر است که پزشک به بیمار فقط بصورت یک موجود متشکل از مجموع ماهیچه و استخوان و عصب و رگ و پوست نگاه نکند. در عصری که دانشمندان در درون یاخته ها رفته راز موروثی و D.N.A آنها را در مییابند، متأسفانه این خطر وجود دارد. «گی به آر» (Guy Bear) شاعر و خواننده معروف فرانسه مینویسد:

«عشق های من زیبا بودند ولی پزشکان آمدند بمن گفتند قلب ما را دو هورمون هدایت میکند. حالا دیگر وقتی که عاشق میشوم خیالم جمع است که از قلبم سرچشمه نمیگیرند!!»

باباطاهر کجاست که گفت:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هر چه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد



شاید همه روانپزشکان، روانکاوان و روانشناسان امروز نقش آن چاه گاو دیروز را بازی میکنند؛ گوشی دلسوز که اگر همیشه درد را درمان نمیکند لاقبل تا حدی آنرا آرامش می بخشد.

نقش پزشک فقط «دفع بیماری» نیست. او باید بیمار را شفا بخشد. در غیر اینصورت بیماران خصوصاً آنان که به بیماری سخت و بدخیمی مبتلا هستند از روی ناامیدی طعمه ای برای شیادان و فروشندگان رویا خواهند بود. امروز در اروپا و امریکا یعنی در کشورهای بسیار پیشرفته از نظر پزشکی، هر سال هزاران نفر قربانی شارلاتانهائی میشوند که به آنها با نماز و یا وردهای مختلف و دعا و طلسم و با تحویز رژیم های من درآوردی در مقابل پولهای گزاف، قول شفا میدهند. و ای کاش با این قول و وردها فقط مال آنها را در خطر می انداختند. متأسفانه آنها اغلب بیماران را از ادامه مداوای اصلی منع میکنند و با این عمل جان آنها را در خطر می اندازند.

میگویند طبیعت از خلاء بیزار است و همیشه آنها را پر میکند. مثل اینکه بیمار ناامید نیز وقتی گوش شنوا و عمخواری نزد پزشک خود حتی اگر آن پزشک بسیار حاذق و باتجربه باشد نیابد ممکن است به هر دری بکوبد؛ و گاهی این بیمار لقمه چربی است برای بعضی روحانی نمایان و شیادان از هر دین و مسلک و از هر کشور و قاره ای - و فدای زبان چرب و نرم آنان میگردد. و این گفته، حافظ شیراز را بخاطر نیاورد که گفت:

چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست

آن به که کار خود به عنایت رها کنند

اهمیت جنبه های روانی بیماریهای جسمی بطور کلی و در مورد سرطان بخصوص امروز بیش از دیروز باید توجه پزشکان را بخود جلب نماید. اگرچه تاکنون هیچ تحقیق قابل اعتماد پزشکی اثر روان را در پیدایش، پیشرفت و یا شفا بیماری و یا زمان پیدایش و یا سرعت شفا و یا عاقبت بدخیمش ثابت نکرده است ولی عکس آن نیز بطور قطع ثابت نشده است. بهرحال آنچه مسلم است این است که اغلب بیماران مبتلا به سرطان در جستجوی علتی برای این بیماری مجهول و معنائی برای این آفت بی معنا هستند. اگر در شخص پزشک گوشی شنوا پیدا کنند که حرف آنها را اگرچه از نظر علمی شاید ناصحیح باشد ولی بتواند بشنود و درک کند، بیمار مجبور نمیشود بدنبال روزنه امید به هر نادان و شیادی متوسل شود.

و این موضوع باز مرا بباد یکی دیگر از خاطرات کودکی می اندازد. یکی از مادر بزرگهایم هنگامیکه درد دلسوز و جانگدازی روحش را جریحه دار میکرد و نمیتوانست آنرا برای غم خواری واگو کند، سرش را در چاه بزرگی که در همان خانه آبا اجدادی که بنام چاه گاو نامیده میشد (چون هفته ای یک بار گاوداری با گاوش از آن چاه برای آبیاری باغ آب میکشید) خم میکرد و با صدای بلند دردش را بزرسان میآورد. رسمی قدیمی که گویا دردها را التیام می بخشید. خدا میدانند. شاید هم مادر بزرگم این مثل فارسی را بیاد میداشته که میگوید:

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد

وگر پنهان کنم ترسم که معز استخوان سوزد

اما راستی در این دوران مدرن، در این سالهای ۲۰۰۰ آیا هنوز گوش شنوایی برای شنیدن درد این و آن وجود دارد؟

الکترو لایت

تعمیراتی

تعمیرات کلیه لوازم برقی

توسط متخصصین فنی

• سیم کشی ساختمان • نصب کولر و چراغهای سقفی

• نصب تلفن های داخلی

• نصب تایمر برای شب

Cel.: (516) 312-9355

Tel: (718) 897-4694 pager: (917) 768-2476

آژانس مسافرتی

Unique Travel

با بهترین نرخها و سرویس برتر

برای مسافرتها داخلی، خاورمیانه، اروپا و خاور دور

بهترین تورها مخصوص اسرائیل و ایران

برای کسب اطلاعات بیشتر با خانم ناهید نورانی

تماس حاصل فرمایید.

(212) 421-5570 (917) 821-4707